

نصاب مازندرانی

به نظم درآورنده
امیر مازندرانی
(= امیر تیمور قاجار ساروی)

نویسنده دیباچه و ناشر
محمد کاظم گل باباپور

حق چاپ و تقلید و عکس برداری و هر گونه اقتباس محفوظ و مخصوص نویسنده دیباچه
و ناشر این کتاب است .

مورخ بیستم مردادماه ۱۳۶۱ هجری خورشیدی

سازان
چاپ خواجه

دارنار کوچه پشته ان قمی: ۳۱۶۸۸۲

نصاب مازندرانی

به نظم درآورنده : امیر مازندرانی
نویسنده دیباچه و ناشر : محمد کاظم گل بابا پور

چاپ اول : ۱۳۶۱

چاپ و صحافی : سازمان چاپ و چاپ خواجه

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

نِصَابِ مازندَرانی

به نظم درآورنده
امیرِ مازندَرانی
(= امیر تیمور قاجار سازوی)

نویسنده دیباچه و ناشر
محمد کاظم گن باباپور

حق چاپ و تقلید و عکس برداری و هرگونه اقتباس محفوظ و مخصوص نویسنده دیباچه
و ناشر این کتاب است.

مؤرخ بیستم مُرداد ماه ۱۳۶۱ هجری خورشیدی

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه

از اواخرِ دورهٔ آشکانی، و اوائلِ دورهٔ ساسانی، «دو فرهنگ (= کتابِ لغت)، به زبانِ ایرانی، به جا، مانده، و به دستِ نسلِ حاضر، رسیده است.

یکی: فرهنگ (= کتابِ لغت) اویم (OIM)؛
و دیگری: فرهنگ (= کتابِ لغت) مناختای (= فرهنگِ پهلویک) می باشد.

بعدها، در دورهٔ اسلامی، ایرانیان، آنگاه که خواستند، برای لغاتِ عربی، فرهنگ تدوین کنند، برای لغاتِ فارسیِ دری نیز، تدارک دیده، و فرهنگ پدید آورده اند.

این زبانِ فارسی، که اکنون، زبانِ رسمیِ کشوریِ ما است^۱

۱- از نظرِ زبان‌شناسی، از لحاظی، سه زبان، می تواند، در هر دیار، رایج باشد.

نُخست: زبانِ مادری؛ (= زبانِ اول).

پیش از اسلام، و پس از اسلام، آن را، زبانِ «فارسی»

دُوم: زبانِ کشوری: (= زبانِ دُوم).

سِوم: زبانِ جهانی؛ (= زبانِ سِوم).

ممکن است، که در یک دیار، دو زبان یا هر سه زبان، برهم منطبق، و یکی باشند.

مثلاً: زبانِ فرانسه (= فرانسوی)، روزگاری، زبانِ جهانی بود.

این زبان، هم، زبانِ مردمِ پاریس و بعضی از جاهایِ دیگرِ مردمِ فرانسه، (= زبانِ مادری = زبانِ آول)؛ و هم، زبانِ کشورِ فرانسه، (= زبانِ کشوری = زبانِ دُوم)؛ و هم، زبانِ جهانی، (= زبانِ جهانی = زبانِ سِوم)، بود.

همین گونه بعدها، زبانِ انگلیسی، که زبانِ جهانی شد، زبانِ مردمِ لندن و حومه (= زبانِ مادری)؛ و زبانِ کشورِ انگلستان، (= زبانِ کشوری)؛ و زبانِ جهانی (= زبانِ جهانی) شد.

و همچنین اکنون، زبانِ آمریکائی، که زبانِ جهانی شد، بر همین، منوال است. و نیز، در روزگارِ پیشین، زبانِ فارسیِ باستان، و بعدها زبانِ عربی بر همین گونه بود.

و اکنون، زبانِ فارسیِ دَری، در تهران، زبانِ مادریِ اهالیِ آنجا، و هم، زبانِ کشوری است.

یک کشور، که از استانهایِ مجزا از یکدیگر، تشکیل می شود، ممکن است، دارایِ زبانهایِ مادریِ استانی باشند.

و ممکن است، که زبانِ مادریِ هر استان برایِ اهالیِ استانهایِ دیگر، نامفهوم باشد.

اینجاست که باید زبانِ کشوری، وجود داشته باشد، که زبانِ رسمیِ سرتاسری

دَری» مینامیده‌اند، که زبانِ اهالیِ مشرقِ رَی، در دورهٔ ساسانیان

کشور است، و اهالی همهٔ استانهای آن کشور باید آنرا، فراگیرند تا در مرآمده و ارتباط و دادوستد، درنمانند؛ و با این زبان، مقاصدِ خود را، به طرفِ مقابل، برسانند، و مقاصدِ او را، دریابند.

و چون زبانهایِ کشوریِ کشورها، ممکن است با هم، فرق داشته باشند، و زبانِ کشوریِ هر کشور، برایِ اهالیِ کشورهایِ دیگر، نامفهوم باشد، اینجاست که باید زبانِ جهانی، وجود داشته باشد که زبانِ رسمیِ سرتاسریِ جهان است و اهالیِ همهٔ کشورهایِ جهان، باید آنرا فراگیرند تا در مرآمده و ارتباط و دادوستد درنمانند، و با این زبان، مقاصدِ خود را، به طرفِ مقابل برسانند، و مقاصدِ او را، دریابند.

۲- برای به دست آوردنِ اطلاعاتِ بیشتر، به شمارهٔ مسلسل ۱۸ و ۱۹ مجلهٔ معلّم به مقالهٔ اینجانب، زیر عنوان:

«نام نواهایی از دستگاه‌های اصیلِ موسیقیِ ایرانی، که در کتابِ لغتِ فرّیس آسَدی طوسی از آنها یاد شده است» از ص ۵۰ تا ص ۵۳ مراجعه شود.

با توجّه به اینکه نامِ مؤلّفِ فرهنگِ تاجِ المصاّد، احمد، فرزندِ علی، فرزندِ ابوجعفر محمّد، فرزندِ صالح؛ که: «بوجعفرِ مَقْرَی لُغَوِیِ بیهقی» که متوفّی بسالِ ۵۴۴ هجریِ ماهی است اشتهار داشت.

که اینجانب از رویِ چاپِ استانبولِ تاجِ المصاّد، نیز، بگفتهٔ حاجی خلیفه در کشف الظنون، مؤلّفِ کتابِ تاجِ المصاّد را، رودکی نوشته‌ام که همان ابوعبداللّه جعفر، فرزندِ محمّدِ رودکی سمرقندی متوفّی بسالِ ۳۲۹ هجریِ ماهی است.

و بعدها برائِ تحقیق، پی بُردم که ناشرِ تاجِ المصاّد، و حاجی خلیفه اشتباه کرده‌اند.

«نویسندهٔ این دیباچه و ناشرِ این نصاب»

بوده است.

در همان دوره، زبانِ اهالیِ شمال و مغرب و جنوبِ رَی، زبانِ پهلوی بوده است.

بعد از اسلام، در زمانِ طاهریان، زبانِ فارسیِ دَری، بتدریج دارای ادبیات شد، که بعدها، در زمانِ صفاریان و مخصوصاً بر اثر تشویق و پشتیبانیِ سامانیان، خیلی پهنآور، و خیلی مورد توجه شد؛ و در نتیجه در قلمرو تکلمِ زبانِ پهلوی نفوذ و انتشار یافت. در این هنگام، اهالیِ پهلوی زبان، که زبانِ فارسیِ دَری را، نمیدانستند، احتیاج به آثاری داشتند که به وسیلهٔ آن آثار، زبانِ فارسیِ دَری را، فرا گیرند.

از این هنگام، تدارکِ کارِ پدید آوردنِ فرهنگِ فارسیِ دَری آغاز شد^۲، که با الطبع، تعدادِ لغاتِ گرد آورده، اندک، آنهم عربی به فارسی، و بیشتر، پیرامونِ لغاتِ قرآن و مصدرهایِ احادیث و مثلها و افعال بوده است؛ که بعدها فزونی یافت؛ و کتابهایی در هریک از اقسام کلمه‌ها، تدوین پیدا کرد؛ به طوری که، با گذشتِ زمان، کتابهایِ پر لغت تری پیدا شده‌اند. و بعدها، فرهنگهایِ فارسیِ دَری بسیاری در ایران و هندوستان تهیه شد و انتشار یافت، که تعدادِ آنها تا به امروز، از دو یست نوع، متجاوزست.

بعضی از آنها، در بعضی از اقسامِ کلمات؛ و بعضی دیگر، در همهٔ اقسامِ کلمات، تدوین یافتند؛ که ذکرِ نام و شرحِ آنها، از حدِّ

این دیباچه، خارج است.

این فرهنگها (= کتابهای لغت) همه به نثر هستند؛ و آنها، یا عربی، یا فارسی هستند؛ یا فارسی به فارسی.

و اخیراً هم، بعضی، فارسی به عربی؛ و فارسی به زبانهای دیگر؛ و زبانهای دیگر به فارسی، انتشار یافته است.

پیش ازین نوشتیم، که برائِ نفوذ، و انتشارِ زبانِ فارسیِ دری، و عربی، در قلمروِ زبانِ پهلوی، مُدَوْنِین، دست به تدوینِ فرهنگِ لغات زدند؛ که به نثر، بوده است.

بعدها، دریافتند که اگر، این لغات، به رشتهٔ نظم، کشیده شود، در فراگیریِ آنها، سرعتِ بیشتری در کار، خواهد بود؛ و اهالیِ پهلوی زبان، آن لغات را، زودتر، و بهتر، فرا خواهند گرفت.

آغازِ این کار، در قرنِ هفتمِ هجریِ ماهی، صورتِ عمل، به خود، گرفت. ازین زمان به بعد، فرهنگهایِ منظوم، پدید آمد؛ که بعضی از مُدَوْنِین، تنها اسمهایِ زبانِ عربی (از اقسام سه گانهٔ اسم و فعل و حرف)؛ و بعضی دیگر، مصادرِ آن؛ و بعضی دیگر، اسم و فعل؛ و بعضی دیگر، همه اقسامِ کلماتِ آن زبان را، گرد آورده اند.

همچنین، در زبانِ فارسیِ دری، بر همین منوال.

پس از حملهٔ عرب، در ابتدایِ کار، تنها زبانِ بیگانه، که در کشورِ عزیزِ ما ایران، فرا می گرفتند، زبانِ عربی بود، که به تدریج، ایرانیان، به فراگیریِ آن، علاقمند شدند.

همواره در صدد بودند که راه آسانتری را، برگزینند.

و این نیاز در همه کشور ما، مشاهده می شد.

درین هنگام، ابونصر بدرالدین مسعود یا محمود یا محمد، فرزند ابوبکر، فرزند حسین، فرزند جعفر قراهی سکه ای = سکاکی = سَکزی = سَجزی = سیستانی ادیبی، از اهالی قَره، بین هرات و سیستان، که کورِ مادر زاد، و دارایِ قدرتِ استعدادِ ذهنی بسیار بود، و در لغتِ عرب و حدیث، مهارتی تام داشت، و معاصرِ یمن الدین بهرامشاه تاج الدین حرب، امیر سیستان بود، در اوایل قرنِ هفتم ماهی در آغاز فتنهٔ مُغول، نُخستین فرهنگِ منظوم را، در دو یست یا دو یست و بیست چهار بیت شعر که ترجمهٔ لغاتِ عربی به فارسی است پدید آورد؛ که بر اثرِ نیاز شدید و احتیاجِ مُبَرِّمِ فرزندانِ ایرانی، در اندک مدتی در سرتاسر کشور، انتشار یافت؛ و به طورِ شگفت انگیز، بلند آوازه گشت؛ آنگونه که در اوائلِ همین قرن، دو کتابِ دیگر، یکی به نامِ **زُهرَةُ الْأَدَبِ**، و دیگری، **نَصِيبُ الْفَتَيَانِ**، به رشتهٔ نظم، کشیده شدند.

ابونصر قراهی نامِ کتابِ خود را، **نِصَابُ الصَّبِيَّانِ** نهاد؛ و دلیلِ آوردنِ کلمهٔ **نِصَاب** را، آن دانسته، که چون **حَدَّ** مال به دو یست **دِرْهَم** یا بیست دینار برسد؛ این **حَدَّ**، **حَدَّ نِصَاب** است، که زکاة بر آن تعلق می گیرد. و چون، این مقدار از لغات، برایِ کودکان تا این حد، کافی است، که آنها را، به فهمِ قرآن و احادیث برانگیرند، رویِ

این اصل، کلمهٔ نِصاب را، به کار، برده است که معنی نام کتاب: «حَدِّ کافی برای کودکان» است.

همان گونه، که پیش ازین نوشتیم، این کتاب، عظیم مورد استقبالِ عامهٔ مردم قرار گرفت؛ و دوش به دوشِ نفوذِ زبانِ دَری، در خانه‌های پهلوی زبانان، راه یافت.

و بعدها، در کشورهایِ فارسی زبان، سُرایندگانی دیگر، به تقلید از ابونصرِ قرّاهی، کتابهایِ لغتی منظومِ عربی به فارسی، به رشتهٔ نظم کشیده و انتشار داده‌اند.

و حتی در کشورهایِ که زبانِ فارسی، زبانِ دُوم (= زبانِ کشوری) آنجا بود، نیز، فرهنگهایِ منظوم به زبانِ فارسی، و زبانِ اوّل، (= زبانِ مادری) به رشتهٔ نظم کشیده و انتشار داده‌اند.

تعدادِ این نوع فرهنگها (= فرهنگهایِ منظوم) از یکصد و پنجاه نوع، متجاوز است که ذکرِ نام، و شرحِ آنها، از حدِّ این دیباچه، خارج است.

از آنجمله، نِصابِ مازندرانی به فارسی؛ و فارسی به مازندرانی است که امیر مازندرانی = امیر تیمور قاجارِ ساروی که در زمانِ فتح‌علیشاهِ قاجار، و عباس میرزای قاجار، و محمد شاهِ قاجار، و ناصرالدین شاهِ قاجار، میزیسته و قبرش در ملامجدالدینِ ساری است، آن را، به رشتهٔ نظم کشیده است.

این نِصاب، مشتمل بر ۲۲۶ بیت نظم، و ۸۵۳ لغت است، که

در زمانِ محمد شاه قاجار، پسر عباس میرزای قاجار، به فرمانِ اردشیر میرزا، فرمانِ فرمایِ مازندران، همانندِ نِصَابُ الصَّبِيانِ ابو نصر قراهی، آن را به رشتهٔ نظم کشیده است.

درین ۲۲۶ بیت نظم، به مقتضایِ حال، گاهی مازندرانی به فارسی، و گاهی فارسی به مازندرانی، لغات را، آورده است.

بسالِ ۱۳۴۹ هجری خورشیدی، جلد دُومِ کُنْزُ الاسرارِ مازندرانی (= دیوانِ امیرِ پازواری) را، که همزمانِ آن، کتابِ حیونونِ سازا، آواز، و منتخبِ موری نومه را، چاپ کردم، انتشار دادم.

در پاورقیِ دیباچهٔ جلد دُومِ کُنْزُ الاسرارِ مازندرانی، صفحهٔ ۸ نوشتم: «۱- امیرِ پازواری، با امیرِ مازندرانی، فرق دارد، و دو نفرند.

امیرِ پازواری، همین است که کتابِ کُنْزُ الاسرارِ مازندرانی، اثرِ طبعِ اوست.

امیرِ مازندرانی، نامش امیرِ تیمورِ قاجار، و اهلِ ساری است؛ و نِصَابِ مازندرانی، اثرِ طبعِ اوست.

در زمانِ محمد شاه قاجار، و اوایلِ ناصرالدین شاه قاجار، میزیسته؛ و قبرش در مُلّا مَجْدُ الدِّینِ ساری است.»

از آن زمان به بعد، بسیاری از علاقمندانِ زبانِ مازندرانی، چه در داخلِ کشور، و چه در خارجِ از کشور، چه به طورِ کتبی و غیابی یا شفاهی و حضوری یا تلفنی، از اینجانب، چاپ و انتشارِ نِصَابِ امیرِ

مازندرانی را، خواستار شدند. اینجانب در صدد بودم، همان گونه که نسخه چهارم خطی، موجود در نزد من است، سه نسخه دیگر موجود را، به دست آورده هر چهار نسخه را در یکجا، بطور اُفست، به چاپ رسانم، و منتشر سازم.

ولی بر اثر تراکم کارهای تحقیقی زبانی روزمره‌ام، و تهیه مشکل مایحتاج زندگی، و صف ایستادن‌های پی‌هم و دراز مدت که این روزها بر تراکم کارهایم افزوده شد، انجام اینکار، بتأخیر افتاد. اکنون بر اثر فشار، و خواستاری بیش از حد علاقمندان زبانی مازندرانی، بر آن شدم، که نسخه چهارم را، با این دیباچه، به سرمایه خودم، چاپ کنم و منتشر سازم؛ و بقیه کار را، به بعد، موکول نمایم.

از پروردگار مهربان، خواستارم؛ و امید آن دارم، که توفیق انجام بقیه کار را، هر چه زودتر، به اینجانب، عنایت فرماید. بسمه و کرمه. مورخ یکم خرداد ماه ۱۳۶۱ هجری

خورشیدی

بابل: محمد کاظم گل باباپور

نصابِ مازندرانی

نصایف از نندانه بسم الله الرحمن الرحیم مجمر تقارب

منه یار عزیز ای مجیر دینکا ترا جان عشاق باد افدا

فَعُولُ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُ زَجَرِ تَقَارُبْ بِخَوَانِ شِعْرُهَا

رَمِینِ دَانِ بِنْدِ آبِری ایدِیها بود دینیه دیر دُرُالانِ اِسا

عَمُو عَامِی وَ هَمْ پِیْر دَانِ پِیْدَر بَسِر دُخْتَرِ ایدِ کِیچا دُرِیچکا

هِنِشِشْ دِ بُو دِ بَخُونِ دِیرو بَشِشْ دِ بَکُو دِ بَخَوَانِ دِیسا

کِلار دُو دِ بَی بَشِشِشْ وَ چِنِزِ اَسْت بِلَدَانِ ساقِ سَاخِ دِ کِفا دَانِ تَقَا

گَنِی جَدُو هِمباز ایدِ شَرِیکِ برادرِ گِگِ دَانِ وَ خَواهرِ دَدِ

سُؤَالِ اَسْت پِشانی وَ شایِزِکَتِ نِکِ دِ نُوچِ کَلبِ دِ پَر دِ نِجِیهِ نَا

در این کتاب از ادب و ادب
در این کتاب از ادب و ادب
در این کتاب از ادب و ادب

گفتی جد و همباز اید شریک

برادر گدازان و خواهر دد

سوال است پیشانی و شانه گت

نیک و لوجه لب دیر و نیکه نا

بدان برف آبر و دوش کار نجایت

دهان دانه دهن و چرخ صد

بدان چشم چه اینست آمد سفید

سپودان سیاه و تره دان سر

الکین چه فرق بود دستمال

چه انگوس انگشت و اینست با

هشیز و هدیه دان یکسر و بیه

دوست و بشادان توبه و کشا

چریکی است معجز چه پیرهن

که گوش "یده گشت ویشک قبا

نخواهر بدان خواهر و شوی

مرد مردی و زن دان زنا

خلوچاه باشد رین دان شریک

جری هست آبر و دوش کلا

چه پرنده است حیات و دناش کچه

لوه دیک و نابین "ش و"

نَهْ دِيكْ يَشِي رَوْنِ رَغُونِ خُونِش دَانِ تَوَاتَنِ چَلَوْدِ اَبَلِ
 بِرِيحِ اَمِدِ دَوْنِ شَلَوْدِ بِيحِ كَرَبِ مَعْرُورِ پَرِشِ چَكُودِ چِيَا
 بُوْدِ كِرِ مَرِخِ وُطَلَا دَانِ خَرُوشِ كَلِي لَانِدِ وُجُوْدِ دَانِ چِيْدِيكا
 كِنِفِهْ دَانِ كِنِبِ بِي لَلِهْ دُوْكَ دِيكْ مَلِكْ دَانِ تُوْنَسِيْدِ سَخِ مَهْتِ نَا
 سِرِ خَلِهْ اَلِيشِ نَشِ وُودُودِ دِي هِيَهْ كَهْرُ دَاوَاهِ سَنُورِ شَنَا
 صَوَالِي بُودِ صَبْحِ وُودُودِ شَبِ عَرُوسِي وَاِلَاجِ اسْتِ دِيَارِي اسْتِ كَا
 جَمِيْدِرِ بُوْدِ وُودُودِ دَرِ اسْتِ دِي مَدَانِ هَشِيْمَتِ نَا جُفِ وُشْتِ نَا اسْتِ نَا

شَدَّ اَلَمِ مَرِ

اَبَكِهْ مَرِ نَدِهْ بِخُوْبِهْ هِيچِهْ سَرِ وُجُوْبِيَارِ مَرِيهْ نَانِيْدِ هَلَالِ چِهْرِهْ نَانِيْدِ كِهْلِي
 فَايَلَاتِ فَايَلَاتِ فَايَلَاتِ فَايَلَاتِ اَنْدِ مِلِ اسْقَطِهْ بَرِ خَوَانِ دَاوُودِ كِرِيَارِ

ماجُ فُحُوشِ بُوَسِرِ يَپَیروُنِ بَرِ دَرْدَانِ بَرُوَرُ خَالِ کَاکُو جَدَّی قِیَمِ دَانِ وُما دَرِ حَسْتِ مَادُ

وَرُو دُو دَرِشِ بَرُو دَرْدَانِ اَسْتِ بَاشَدِ بَادُو لِیَدِ دَانِ سِلَابِ بَرِ بَرِ اَمَدِ خُو لِسْتِ خَا

فِلِکِ اِسْطَرِ هَسْتِ سَحْتِ نَارِ دَانِ شَلَا شِسِدِ شِرِه شَبَنِمِ وُ لِسِ دَانِ زَمِیْنِ اِنْدَارُ

دَرِ زِنِ اَمَدِ سُوَرِ خَیَاطِه بَاشَدِ دَرِ زَمِیْنِ هِمِ مَوَدُوْنِ وِ بَرِ اَمَدِ بَعْنِ بُو دُو تَارُ

کَرِ کَسِ اَمَدِ لَاشْخَوَارِ وُ سُو بَرِ نَسْرِ اَمَدِ هَدِشْتِ نَجْمِ لَکِ هِمِ بُو دَرْدَانِ اَمَلِ اَنجِیْرِ خَوَارُ

مِجْکَا کُتِخِشْتِ مِیْدَانِ وُ کَلَاغِ اَمَدِ کَلَاغِ کَشِکَرِ قَشَنِبَدِ وُ صِلَیْلِ لَکِ وُ سُو کَرِ مِیْمِ سِنَدِ

دَانِ حَمِیْمِ مِجْمِ هَرُ دَشِ بَرُو شِ نَجْمِ زَنَکِ وُ زَنَکِ اَدَلَا وُ اَحْفَا دِ اَسْتِ سَوِیْدِ تَبَارُ

لَا کَشِشْتِ اَمَدِ کُو دَرِ اَنجِی دَانِ خَا رِشْتِ لَکِ وُ دِشِشِ شِشِشِ اَسْتِجِ بَاشَدِ مَهْرُ مَانُ

جُو دِ کُو دُو جَالِ کُو دَانِ دِلِ اَمَدِ مِیَانِ دَرِ هِمِ وُ بَرِ هِمِ بُو دِشِشِشِ وُ دَرْدَانِ کَا رُ

اَنجِیْلِی دِ مَرِسِ وُ اَمَرِ اَوُسْکَا نَا دَرِ سُو رَسْرِ مَوَدِ لَکِ بَدِ مَهْرِ دَرِ حَمِ دَانِ لُو دَرِ

بَدَحُشْ خُشْ دَانِ جُشْمِ رُوحِ زَاکُو سِدِّ نَلْ بِمِرْزَه اِمْدُوشِلْ دُپَسْت لَشْکِ دُرجِ قَطَارْ
 خُودْ بُوْدْ خُورْ شِیدْ تُو نَالِشْ بُوْدْ سَايَه سِنُورْ سَرْدِ چَاوْ دُکَرْمْ تُو دُ مَعْتَدِلْ بَاشِدْ دَسَارْ
 بَاغْ قَالِینْ دُجِیْرْ بَرِجِمْ دِلَنکَا بَا حُجْهْ بِمِیْسَه "مُوحِثَه" مِیْدَانْ دَالِشْ کِشْتْ زَا رْ
 مَعْنِ حَارِاسْتْ دَارْ اَنْدَانْ کِه اَنْدْ دُفَاسَه بِنِیَه دَا یَاسْتْ دُ بُوْدْ حَارِینْدِ یَاسْتْ بِنِیَه حَارْ
 سَايَه حَارِ وِیْسْتْ دُ کِزْ "اِحْجِیَه" مَدْ کَاهْ مِکَلْ کَتْ بُوْدْ دُ بُوَارْ دُ کَالِشْ سَرْدِ بَانْ بِیْدِ دَا یَارْ

بَجَرِ الرَّمَلِ

اَمِی نِکَادْ بِهْ کِه دَا دِیْ دِلْ بَرِ اَزْ مِهرْ عَلِی اَزْ دِیْلْ اَبْغَطْمَه دَا بَرِ جُوانْ یَا دَا زِ جَلِی
 فَا مِلَاتْ فَا مِلَاتْ فَا مِلَاتْ فَا مِلَاتْ نَا بُو یَنِیْ رَحْمَتْ دُ اِحْسَادْ اَرِ اَسْرُورْ جَلِی
 سَبْ سَهْ عَنَابْ سِجِدْ دَانْ "اَلْوِجْهَه" وَ دَمَلْ اَنکُورْ اَنکُورْ اَسْتْ فَا دَا اِمْدُ نَلِی
 مَتْکَا اِمْدُ سَرِ نَبْ لَ اَرِ هَتْمَا بُو خُوابْ جُو هَمْ لَحَافْ اِمْدُ مَدْ "اَج" دُ کَشْ نَبْلْ پِچَلُو پِلَهْ

شکونید یک دایه سپید و ایش ایش
کمر نه شویش کوش خارش دان جنبش و لوب

چینه دانه چینه اند و حوصله اشکم شکم
دان رون و حریره حیران کلو باشد کل

نوح ابله شفت دامن دان دخی پوانه است
پست بود آخول کجل کل دان کی باشد و ل

گرس کردن کس گرس ایداس شده است
دمل اند سپیمک ناخن ردن دان جنبش

نشد بولا ایش دانه دان چینه اند سخته
بودند دوسبر ال الوان بود پتا پل

بگفت "مد بگد هیل دپس مشت و مشت
کوچ و بوج خاله عم پیس دایا دخی

زله پله "او دنا لیر نه بر نه تر گیش
اب بقی و لود و اب دهان باشد فله

گوی نگردد ان جودن غشکوت و دغ
شیره شویری بیروانه باشد با پل

فاخته کور نه د کور کبوتر خانه
لک صحرایش را گویند کور جنبه

خوابگاه گویند ان جفت و دز گادان کلوم
به بوداز موش اند لایه مرغان کلی

سَبَلُ عَادُو مَعْرَافٍ هَرَسْدَانِ نَامِ مَكْسُ مَعُو زَبُورِ اَمْدِ زِمِ دِ بَکَرِ صَحْلِی

بُخِ بَیْه کَالِ نَارِشِ بَاشْدُو کَوِ اَسْتِ بُو شُشْت دَنْبُولِ اَمْدِشِ بَرْدِکِ وَ خُورْدِ بَاشْدِ فَنِکِ

دَرِه سِرِ بَیْه لَمُورِ اَسْتِ دُمِ کَنْدِ کَنْدِ هَبِیْه هَبِیْه مَرْدَانِ دُوعَقِ دَافِ کَرِ اَلَا فِی

کَرِ کُشُورِ اَن دَسْتِ شَلُو اَیْ کَا وَ اِوِ اَلِ کَنْدُم وَ شَلُو کِ نَارِشِ جُو کَرِ اَسْتِ وَ مَنِکِ

بَحْرِ خَفِیْف

بَحْرِ کُتِبِ اَزْ خَفِیْفِ الشَّائِ عَرَضِ دُمِیْ بَحْدِ مِثِ شَعْرِ

نَا عِلَافِ مَفَاعِلِ فَعَلِ تَابُو شِدْ مَرْحَبَا اَهْلَا

نَشْنِ نِشْنَا وَ کَرِ سِنِ وَ شْنَا شَنْکِ قَرِ بَادُو وَ نَکِ دُو اَسْتِ صَدَا

تَاشِ نِشْنِ وَ شِشِ بُو دِ بَیْشِ هَرِه اَرِه اِدَانِ دُومِتِه مَتَا

مَرِه بَرِکِ بُو دِ وَ فِ سُو رِ شَلَمِ اَمْدِ شَلَمِ سَلَفِ اَزِ نَا

دِلِیْ دِیْنِ اَمِیدِے اَنَاثُ اَلِیْتِ	کَفِ زِدَنِ جَکِ دَانُ وَرَقِ سَمَا
لَا شِ اَیْدِ شَکَاوِ دُ هَمِ مُرْدَا	هَمِ یَدَانِ مَوْلِ دَا زَنَسِلِ زَنَا
اَنَجِه دَانِ دِیْزِه دُ کُلُوخِ کِیْکِ	اَبِیْ جِیْنِ اَبِیْ تَرِیْ کُشَا دِیْ
هِنَوَاتِ اسْتِ فُشُ دُ ظَلَنَانِ قَحْمِیْ	مُوسُ دُ کِیْنِکِ اسْتِ کُونِ دُ دَا دِ هَذَا
وَاسِ دِیْنِ دِ اس دَانِ وَاسِ عِلْفِ	هَمِ تُو تَا خِیَاحُ دَا بَدَانِ کُیْنَا
بَا کِلِیْ بَا قِلَا عَدَسِ مَرَجِبِ	حَرَمِ کَنْدِیْ اسْتِ جَو کُوپَا
جَالِه خُسِ تَرِفِه یَلِیْیِه دَانِ لَیْسِه بَالِ	کِرِ کِرِ اسْتِ نَامِ سَبَزِ قَا
سَاثِ اَز اَلِیْشِ دُ عَرْدِشِ عَا دُشِ	خَالِه مِرْخَاوِ عَمِه دَانِ مِرْخَا
کُرْدِ چُوبَانِ دُ گَا دَانِ گَا شِشِ	بَرَزِ گَرِ ذَاعِ دُ کَلَا. کَلَا
هَتِ خَرِ دِ لُ بَدَانِ تُو کَلِمِه تَرِه	چُونِ کَلَا یِ جَنکَلِ یَلِیْکَا

دُ

دَوِیِ نَوَام وِیِیِ اَنَا	دَرِهَ بَرَوِ بُوَدِ یِلَنَتِ رَمِه
حَرَجِه پَایِیْنِ وِ جَوَدِجِه بَالَا	بَوَدِیِ اِیْدِ بَرِیْدِه وِ یِنِیِج
کَنَدِ وِ حَفَا رَهَتِ کَوَنَدِ وِ کَا	جَعَدِ وِ بَارِ اسْتَقُوشِ دِیْنِه کَلِه
کَوَن کُوسَا لِه وِ رَنَاسْتِ دَهَا	کَلِه وِ کَوِیْرِ اِیْدِه بَوَنَه
مَادِه اَش دَانِ طَلَمِ شَرِشِ جَوَنِکَا	کُوبُودِ کَادُ وِ کَادِ دَانِ کَالِش
وَا سِنِه عَرِیْنِ سِیَوَتِیْکَا مِیْنَا	جَوَدِ کَسَبِ اِهِنْدِ وِ اِسِیْنِه زِیْنِکِک
جَلَلِکِ سُرُخِ هَسْتِ اَیْدِه نَا	اِسِیْنِه دِشِ بَرِکِ بَارِ هَنَکِ بُوَدِ
بُولِ پِیْلِه دَفِیِ بُوَدِ دُشِیَا	کَشْتِ جُلِ بَاسْتِ دُکَسِ اِیْدِه سَشْتِ
لَشْتِ تُو یُوغِیِ اِیْدِه اَوِ مِیَا	یُوغِیِ دَانِ دَرَخْتِ اَبَرِ یِشِیْم
جَوَدِکِه کِشِلِ وِ اَلِیْکِ شَوِکَا	هَمِ ضِیَا کِیْتِ گَرِیْمِ نَوُودِ رِی

بَیْرَمَز

بحر محبت

چهر و خاریکینا رخ چید ز منبر هاکرده خاطر جمع می زلف است
 مفاعیل فملات مفاعیل فملات دبحر محبت بر خوان به توبه ها و ام
 لیمه ند کله او جاق دان و کوب حصیر فلاست و کلیم خاکستر و نور منبر
 گو گو دبدان ابلق ابدی علی چپ چه سبزه مد سوند و دار سبزه سبزه
 بیستیه و جبه چیده است و بسند مجوشت خشک بدان و تقصیر مد
 بموئه امد و شومیه و مگر گنه گوید بتوبه گفت و بد ضایعه و هیه یکبر
 بریت شارب و پس نسو و کی بود غایب چه بول کشی بود و دعد و چیک مد
 محسن بخوابه هکت مانده و بریت گنجبت بسوئه سوخته و خوندگت صغیر و
 کت است نه و هاجیر لحد بشینه بمرده مرده بدان روضه خوان است
 کزین

بَرْدِشِ نِشْتَنَدَنَ حَمِ بُورِدَنِ شَرَفَتَنَ بَیْتَنِ اسْتَدَوِیْلَنَ حَمِ دُشْدَنَ بَدَنِ

مِیْنَمِ هَسْتِ شِکَنَ رِقْمَ بُودَ رُوْدَه دَکِه تَوَلَّیْ بَدَنِ خُرَ نَاسِ اسْتَنَامِ نَقِیْر

مَلُوطَ مُوْدِی وَ جَاوِشِ کُرَمِ نَزِیْرَبَ صَدَا زَدَنَ بُودَ اَهاوِ ثَوْتَ اَمِ دِشِ

شِشِکِ سَنَاهِ پَرْدِشِ رُجَا سَنَاهِ صُحِ کِه دِشِنَدِی بُودَ وَ هَمِ مِیْ نِشْتَنَدِ پَرْدِ

بِرُومِ دَرِیْمِ بُودَ مَعْنِی دَرُوفَنِ وَ سِرِشِ دَرِیْ دِشِنَدِی بُودَ هَسْتِ دِشْتِ نَقِیْر

بَدَنِ نَهْ کُمِیْ کُنَمِ هَمِ نَکَمِ رَا نَکَمَ وَ طَیْرَ اَمَدِ کَاوَا دُهاوِ دِشْتِ جِرُوشِ

مَجْرِج

کَاوِشِ کِه دَاوِشِ دِلِ دِجْرِ اَنِشِ پَرَا اَدَرِ دِجْمِشِ مِیْرَنِ مِکِرِ مَانِ مِیْرَنِ وَ دَرِ

مَفَاعِلِشِ مَفَاعِلِشِ مَفَاعِلِشِ مَفَاعِلِشِ دِجْرِشِ خَوِشِ اِنِ مَجْرِجِ جِرْ جِلْکِ دِکِ

لِهْ بُودَ اَنَاهِ دُهاوِشِ سِیْنِ دِجْمِشِ دِجْمِشِ دِجْمِشِ دِجْمِشِ دِجْمِشِ دِجْمِشِ

هَیْآنَ هَسْتِ بِاَشِیْکَ بَکَرِ بُوْجِ هَالِ دَرْمَالِ دَ مَاسِنِ هَسْتِ جَسَبِیْدِ هَلِ بَکَدَارِ مِی شَکَرِ

یَدَانِ نَوِیْسْتِ بَرِ مَآنِ مَوْجِدِی هَسْکَا شُخْوِ چِ چَاکِرِ دُودِ بَارِ اِهِنِ سُوُو اَسْوَسْتِ یُوُو مِش

یَدَانِ نِیْرَنَکِ اَقْرَاقَوَلِ وِکَنَکِ دِزِی سَیْلِ چِ سَیْکَا اَرِیْدِ اَسْتِ دُ مَرِخِ سَقَلَا یَدَانِ لَسِیْرِ *

کُفِ سُوُو دُ چَاوِ کُوِی گَنَدَمِ اَزِیْنِ اَسِیْمِ کَرِ دُوُو نَاجِرِ زِی دِیْنِ دِ کِشَنِیْرِ سُوُو سِیْنِیْرِ *

چِ فِلْزِ گِرْمِ دَارِی دَانِ وُ دَانِکِ بَادِ اِیَانِ اَنَلَهْ کِیْسِ اَنِکِلِ چَنَدِ چَنَکِلِ وُ کَوِاکِ بُوُو کَلِ بَرِ *

کَکَاشِیْنِ کَاشِیْنِ چَلِ اِنِ شِیَارِ مِیْرُوُو شُوُو مِیْدَانِ مِیْدَانِ مِیْدَانِ مِیْدَانِ دِ شِرِ دُ خَلِ *

دَ مَاسِنِ دَانِ فِرُو کَرْدَنِ بَیْ کَرْدَنِ طَبَاسِیْدِ چِ دِیْنِ کُوُو بُوُو اَنَدِ اَخِلِ دَا بُوُو بَیْ مِیْکَرِ *

بِیَانِ مَاحِلِ دَا مَادِ دُو مَآنِزِ دُ مَمِزِ وِچِ بَیْجِ اَسْتِ دَ کَرِ کَا هَوَارِ دَانِ شَا مَادِزِ

بَسَسِ سَایِدهِ سُوُو مِیْدِ سُوُو دِ اَسْوِ اَلُوُو یَدَانِ دَارِی بُوُو مَآنِدِ کَا بَرِ اَمَدِ یَاوَرِ

بَحْرِ مَحَبَّتِ

ایاخیر نکاف که پیش چهره تو به دانه نه فلان ماه و خور ضیاء به سواد
 مغایر مغایر مغایر مغایر و بحر محبت این بیت طرقت را بشنود
 گلام برید رخ است خوب اندجو اجار شاه شکوفه نیی سببی الو
 دوشه است بنفشه گلی ما به لبلا ب که کنی امده کجند افورده ان در سر
 بدان بومیوه کلامت خرمیزه کالک گویند تا نوره بشمالی است شفا لو
 میج موز بدان بود به بیتیک چه هند و این خون نه کهو بود کاهو
 پیشتر به نکش لور و کشک پی فودان که سرخ گنک سیاه است و دوع امد دو
 نفس تروک بدان لم لیه بود بند کیش فوسره بدان و مسایحه سوسو
 دهن دره است دهن لایع عطسه اشانه در قیاز تو خمیازه زندی دان را نو
 و شاد امده میدارد بچش مذلب چنانچه امد و رف است معنی شیر لودو

سَلَابُ دَانِ تَوْبَرِهِنِ نَفِضُ اِنْ تَمِيتَ هَرِاشْتِ اَمْدَه نَفَرِینِ مَعِ بُودِ مَنُو
 جَیِ دُلُولِه سَبْدَانِ سِه پَا یِه دِیَرِ اَلَدِ کِه هَسْتِ دَرِه اَفِندَرِه وَ فِیْرِ پَا رُو
 اَسَا هَسْتِ جِه اَنسَارِ کَشِی بُودِ شَکِشِ کِه نُوْرَه تَوْبَرِه مِیْدَانِ دَعَمِ لَکَدِ رَا لُو
 نَزِ سَلِطَه بُودِ کُو پَا اَوَسِ اَبِیْنِ سَمِیْلِ کِه فَا سِیْرِ اَنْ کَذِبِ اَمْدَه اَسْتَدِرُو
 یَدَاکِ دُو بَرِه دُخَوَا اَسْتِخِ دَرَا زِ کَرَا کَلَمَه بَحْشِ کُلِ مَارِ مَادِه وَ هَرِ اَنْ یِیْنُو

بَحْرِ خَفِیْفِ

اَیْمِه اَسْمَانِ حُسْنِ وَ جَمَالِ کِه نَدَارِ فِی یِه یِشْکُو یِ سَرِ مَالِ
 فَا عِلَاتِ فَا عِلْرُ فَلَیْنِ کَمِیَه بَحْرِ خَفِیْفِ یِکِ دُو مَالِ
 بَا مِشِی گَزِیْرَه دَانِ وَ شَالِ شَمَالِ گَزِیْرَه وَ خِیْرَدِ شِیْ بَا مِشِی شَالِ
 بِلَا فِیْقَانِ جُولِ دِلُو کِی اَسْتِ گُوزَنْ خِرْمَرِ وَ کَفَلَا دَانِ اَشْرِ وَ کَفَلَا

موشِ کَل "مَدَنی مَحْمُولُ بُورِ حَاشِشِ بِلَانِ مَوْتُکِ شِنگَالُ
 اِسْمِنا اِسْفِناجُ وِوشِ کَتَانُ بِنِیمِ تَحْمِ اَسْتَدُ شَاخِهْ اَمْدَحَالُ
 تَانِجِ کُوشِکِ بُودِ کِزِرِ زِدَدَکِ هَالِهْ بِلِکِ طَاجِهْ دُغَالِ دِیغَالُ
 بِنِیْنِ نَوَکَاهِدِ مُرُزِ کِیْمِ مُرُزُورُ بِیْ حِشِ اَمْدِکِلِ هَالِ سَرْمَالُ
 کِزِلِ لَافِ غُلْفِیْ اَسْتَدُ لَبْ لَامِیْنِ دَسْتِ رَنگِیْنِ بُودِ بَرِ جِزِ بَالُ
 دَانِ کُوبِزِ دِگِرِ حِشِ دِ قَهْزِ چُونِ گَوَالِ رُسِ طَنَابِ دِ جَوَالُ
 دُورِیْتِ اَسْتَدُ بَقِشِیْنِ کَرِیْتِ مَنِ دِ تَوْشِیْ اَسْتَدُ مَعْنِیْ بَرِ دُوبَالُ
 هَسْتِ سَالِیْکِ مَامِ مَافِ حَیْرِ اَسِیْوُ اَسِیْوُ اَجَالِ کُودَا لُ
 هَسْتِ بَیْهِنَا دِرِیْ کُلِ کُوتَاهِ یَلِکِ بُودِ قُلْهْ وِعَقِبِ دُنْبَالُ
 نُوَبِ اَسْتَدُ وَاکِشِشِ سُوْرِشِ پَرِ بُودِ پِیْ کَفِ اَمْدِ چَنگَالُ

آله باش بود ماشی مرغ الفوط
 چون حواصیل اسبیه ن سبواب
 چک بود باود گندیک غلطاند
 نوم و نت دبدان زما سرحال
 هست سحر هیند نیه کفی
 خند و دره اند جزو کالی
 هست و دراء عوامل و برین
 بحر خایه کشیده دان به قال

بحر مضارع

سر مست خاریجا از نلف خم مجتم
 ایران نژاد و سلاله عرب پیروشم
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
 کیه من از مضارع ابن بحر را رسم
 واد نک با در نک جیه شلم بود شلم
 بسان و نیک باشد و او بین اویشم
 انیس نند غلیظ و دانت نند
 الماد جفت بناس ابن هر سه دان
 اوینیه در اسبیه باشد دیش برین
 هم رفه است بورده و هم و رفه میبرم
 به الفاعله

بِجَنَّةِ دَانِ دِیْتِه وَ بَکَلِیَه تَهْتِ بَکَلِیَه
سَنَدِ نَرِیَتِ هَسْتِ تَنگَرِکِ وَ پَرِیَتِ کَرِ

مَهْمُونِ بَدَانِ تَوْشَادِی گَرِکِ اَمَدِ اَسْتِ
بِیَشِه لَوَانِدِ لَیْلَمِ هَمِ وَ شِه دَانِ کَرِ

لَوْنِه صَدایِ سَنَدِ بُوَدِ رَوْدَه اَرَضَنَ
شِرَرِ بَدَانِ تَوْشِه وَ شَبِلِ بُوَدِ شِشِمِ

کِرَمِ اَمَدِه اَجَبِکِ وَ مَلِجِه اَسْتِ مَوْرَجِه
کَنَدِ بَدَانِ تَوَزَالُو وَ رِشَوْرَا دِرِ مَرِ

بَجَوِی بَدَانِ تَوِجِ بَچِ دُو پِنگَارِ اَکَلِه
جَوَانِ کِه کَابِ بَاشِنِه وَ سَابِ اَقَدَمِ

دِیَزِ وَ شَه جِه هَاجِ وَ اَجِ بُوَدِ شَوْنِه مِیَرِ
جَلَدِ بَدَانِ تَوِجِ خَلِکِ دَا بَرِشِمِ اَوْرِشِمِ

اَنگِشْتِ هَسْتِ اَخِگِرِ وَ هَمِ سَعْدِ هَسْتِ بِلِ
خَاکِ سِرِی کِه اِشِشِ مَالَا رَوْدِ بَلَمِ

بَحْرِ هَرَجِ

دِلَا رَا مِی کِه جِه فَلَاشِ تَوِجِ مِی سَرِ وَ تَنَدِ
جَوَانِ هَرَا رَا نِ هَاشِ دِلِ اَضَمِ مَارِنِه دَرِ جَهَانِ

مَفَاعِلُ مَفَاعِلُ مَفَاعِلُ مَفَاعِلُ مَفَاعِلُ
مَنْ اَزِ بَحْرِ مَرِجِ خَوْنِدِ مِی اِنْ اَبَیَاتِ مَسْحُونِ

نیشتر نیمی نشیند دان بیاردن هست آورد که بونی میشود دان و سون آمده گفتن
 کز آمدن و نشیند نشیند انیم می بد بشین را گرفت دان ه انوش بدان داد
 تو نمیدان نمیشینم جید و نمیشینم می بینم ایاردن دان و میاردن جید از تو می از من
 بخوبی خورده خورده خورده می خورد می خورد همیشه زید و خشک کنک مون ستر و ستر است
 کز می بشیند لوس و دنی مرغ آمده یابون جید و یگوم است باد بخان و دماس هست حشید
 بدان یز لا تو قتل داع و جولو و جلیک و نهار نا لار و خونی جیمه کلوم بود کلین
 ایجه والک و خر یوئل فیرون بدان انگه بودی جیم شیخ فیکه دکاشین آمده گاشین
 الا بکاده اسلی اشلی جیم است هندی جی فیضه مرغی آمده بکسیر هست خارید
 چچی نمسوز دان ادادان و همین جین جیاسیه هست اسفید و لیش از تو میش از من
 دینه باشد بمو آمده است میبرد دینه کفر نیمی و بون ه دان متع کندن

آسای ماههای قمر

سیو کُنج دُخُر دَهره ماه نینر دیگر هست مِر دَل دِشِر دین و مینر
 کَجِه اَوِر مَه اَر دِ ماه ایت دُدی دِن بَهَم دُخت نوز دِ اَخیر
 پِلن دَبدان خُمیه ز اِشید ز اِین هر کس صغیر و کبیر

بحر تقارب

یکِ چشم دارن مَه اهُو وِره سِر و جان ماه دِ چشم گِر
 فَعولُ فَعولُ فَعولُ فَعولُ تِه قُرُون دِ حان بُوئِ بکسِر
 سیو سینه ز اَدان نوبایر قِر چَنان اِشیه ز یک ماه دِ اهُو بِر
 بَدان سَنک چاخِر و چالِه بُو دَعارلاق بَره اَمد وِره *
 بَدان راه دُش بُو دَها پِشیر کِه وار هَت دَفعه مُساوِی سِر

آله قوش سېلان چوقور قون مېراب
 دېگر له لمه شونډان قېر
 کيکاک پېشکېل گو سفندوز گاډ
 بود گوښ و توره دان قېر
 هوای جهم خورده په لوط دان
 چه خاساک خسر دابدان قېر
 يچه بست و خميار باسد کنېز
 بولايخ اوني زانام اوښ تر
 بدان صوت گېشک راجېک چيک
 نلله بانک گاواست و از جي جېر
 چه خوار مريم دېگون دان دکان
 که چوسواست سوهان اړه هر
 چه شېب استون باسد و دېب چن
 چه هو ما است دپو خوره دان چېر
 فسات است سوما و چشمه سېو
 چه دسه برای چه موعيد مره
 چه کشتن بکشتن کنيه کشم
 دمينه لکد گر دکره صره

اساي ماهي

کېر

اسامی ماہی

گرمیواری اسامی ماہی از حلال و حرامش کا ہے

اسیبلہ اسلیف د کور و سفید کہ نکو تر از ان نخواہی دید

نہ راؤ ملاچی است و انج ہچہ ازاد و جملگی یہ رنج

نید خسر ماش ماہی است پکا کہ چہ خوبند مریسر ناب

کلیمہ مار ماہی و زمہ گرمیویم خریمہ و خوریمہ

این ہمہ دان حلال و پاکر کہ لذیذند و دلکش و خواہ

طرس سگ ماہی و کلیمہ حرام چون ملاچی بحر خواص و عوام

اسامی طیور ہے

یشواؤ من کہ بحر دا ہے اسم انواع طایر ہے

لَو دُ قودَ پِیئِه هَم دَکِیتُ کِشَند و دَنیکِه بَر و هَم دَکِرِکُ
 اَدِی دِه دَم اَدِی کِرک دِ شِیئِم ^{بِشِت} لَفِط کِیَنک دِ کَلِه غار و اَدِی چِلیکُ
 کِچِه لَک هِندِی غار و اَدِی طَلَا پِیَلِک دِ بَر مَرِخ هَسْت و جِیا
 دَکِرِکِه شاه پَسَنده هَم سِیلا تَر مِه فِجِل کِچِه کِچِه دَر نَا
 عَالِشاه دَا دِوشْت دِ غار دِ بَشُو هَمه بَالاق دِ لَیَنک اَز یَکسُو
 سِیَنک مَرِخ اَبِی بَیئِه کَلَاوِشْت اَبِی هَمه طایر اَبِی دَر بَاوِشْت

اِسْاِی اَشْجَار

مَرِض دِ طَوَق دِ شَوِیَر و غَدَار کِج دِ لَیلاش و هَم سَر دَار
 اَسِف دِ جَر کَر اَت اَمَدِیَلُ کَر لَمِه دِ نِجِه شِشَار اَمَدِیَلُ
 شَالِ بَر سُرْخِه دار و خَر مِیَنده شَال و لَیَنک دِ سِیَوِیَل دِ کَلَفُو

اسامی نباتات

بِشْنَوَايِ جِهَانِ جُودُ وَ سَخَا اَزْ نَبَاتَاتِ وَ شَبَرُ وَ صَمَرَا

مَهْمِرِه وَ گَزَنِه وَ خَجِرِ کِمَا بِلَهْمِ دُ دَا بَجَارُ وَ گَنْدِ شِنَا

مَسَلِکِ دُرُ شَمِ بَارِ مِلُ دُرُ لَنِکِ وَ زَمِرُ وَ شَالِ دُمُ وَ اَکِسِ وَ شِنِکِ

اِسْکَلِمِ مِسِ وَ کَنْجَلِ اَزْدَالِه دُ گِرِهَامِ مِشِ وَ سَا زِیْرُ دُ کَالِه

گَلِه دَاشِ زِ کَحَانِ دِشِ وَ کَاشِمِ مَلِجِ وَ جُورِ هَلَالِه دَاشِ وَ نَلِمِ

حُرْ کَنْکَلِ نَبَتِ کَرُ وَ آلِه نَا هَمِ جَانِ دُ مِشَالِ دُ دَرِ دِ کِمَا

بَنَدِ دَاشِ رُخِ وَ رِیْنِ دُ شَیْمِجِ دَلُوءِ وَ کِرِکِ جَرِ دَاشِ مِغَرِ

مَارِ جَرِ دَاشِ وَ سُرُخِ شَدُ وَا دَاشِ اَسَلِکِ وَ اَنَارِ دِجِ خَارِ دَاشِ

اسامی کُوشِغِنْد

کُرِه

گزنجواهی حال سال گویند
 بشو از من یک دویست ای آر
 ماده یک ساله می باشد سیک
 هم نریکساله اش باشد سیک
 کادی آن ماده که سالش هست دو
 طفلی آمدشش مهر به گفتگو
 کرد ناچار اهی گو بد فرام
 هست نازایدش ای نیکام
 کلر و بز کلر و بز غاله دان
 هم جیش بز غاله سه ساله دان

سَالِکَاوْ

ای جهان عدل و بذل و فتح
 میدهم از سال گاوت بگه
 هست منگو کاد ماده مطلقا
 هیچ دو شا شیرده بی حاجرا
 بارزاشیده بدش کند ماد
 هیچ نوزاده بخوانش نریه مار
 ماده یکساله اش باشد طلم
 شک یک ساله نراشت ای محشم

کامن کاو خشک پستان دایما هم نصیر نازاده را می خوانما

سلا جامیش

دجامیش بخشم من خبر چو از حالیک ماده و جیر ز مر

گدک بچه جامیش یک ساله دان خشوراد و ساله تحقیق دان

بقه دان سه ساله ترش را یقین طریقه بود ماده اش هم جبین

صدای حیوانات دند

دوزه میدان صدای گریه و شغال قرینه از سک بود زمان جدان

هم نله دان صدای گا و و بلنک قریش از خرجه جانور د زجنگ

کتابه العبدانی فی عصر السخی بن زین العابدین الزید بن محمد الداعی علی الله تبارک و تعالی و شمس شهر

ص ۸۹۱ قرط بن باعدان ۱۳۴۴ نو شهر